

۵۶۹۵



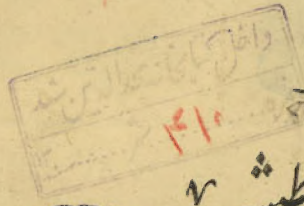
۷۸

بازدید شد
۱۳۸۲

بازدید شد
۱۳۸۰

کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب: رواج هفت خطی	
موضوع: تاریخ	تولف: ۸۸۲۲
شماره: ۲۱۳۹	
مؤلف: ۱۳۰۲	
شماره دفتر: ۱۲۳۲۷	۹۲۳۹

خطی - فهرست شده
۸۸۲۲

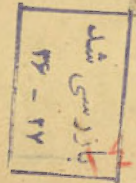


کتاب

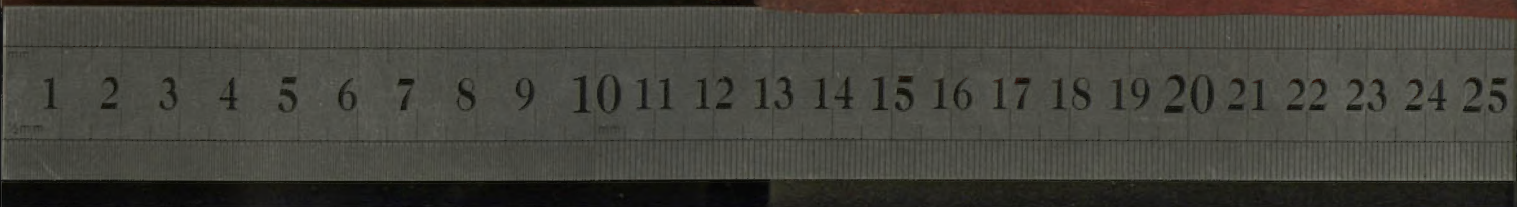
روایح کاشقش



در شرح احوال قشلا و اولاد
اختصاصات او



خطی - فهرست شده
۲۲





روح فرانی رایج کاشن سخن از بهوای شای
صافیت که جلوه قامت سرور ابدی
جنبانی راست نعلی فاخته علم ساخته
و دلکشی نیکت کستان کلام از
نیم حمد به عیت که آتش رخسار کلا

بنگاه کرم ساری شعله آواز بلبل
سر کرم نموده نغمه ساری مرغ خوش
ایحان زبان از آبگ نعت رسول
امت نوازیست که قانون شمعیتش
کوشش موش زمره اسلام را بهر بهنج
نواخته محمد نور بخش چشم پیش
شمع بزم آفرینش ز نور افروخته شمع
جیش شده پروانه جبهه ایش

بروز از بر جودش گرفتگم **نیشید بر کل**
خویشید بشنم **و خوش نوایی غلب**
هزار داستان بیان از سر و مشقت
امام دین پرور است که اغنون تجش
سامعه عقیده شعبه شیعه را بترانه فلاح
در عثمت انداخته **شاه نجف که مولد**
او شد حرم حق **این نکته بس بوی**
حرم حرم **آخانه زاد حق که جناب**

مقدش **کر دیده قبله عرب و کعبه عجم**
کر دم زخم بوصف دم ذوالفقار
برنده کرد دم جو دم تیغ تیغ دم **بعد از**
کلفت فی معانی ز کین حمد ایرودادار **و**
و من پاشی مضامین طراوت آیین
نفت احمد مختار **و سبیل باری ارقام**
مشک آگین مشقت حیدر کرار **رونق**
طراز ریاض پارس **و ضحی بخش حدیقه**

۵
صیحه میگردد: همیشه بهار مدح و ستایش
افروزشای طراوت فرازی گلشن جاوه
جلال: و غنچه گشای فتح و اقبال:
بهار فیض ازل قطبشاه عبداللہ: کہیت
نشان ز عدلش سمرنگانہ: لبالب از می
مهر علی و آل شہادت: بدور دولت او
ساعز رنگانہ: زمین تربیت آفتاب
ساعتش: بود و بروج شرف شمرنگانہ

۶
سواد دیده عالم سرود اگر کردو: ز نور عدل
کشور رنگانہ: همیشه تاکہ ثبات کس
باشد: ز خاک مقدم و افسر رنگانہ:
چون رواج گلشن اخلاق حمیدہ اش
کہ از روح پروری روح القدس نژاد
و نسایم چمن او صاف سپند پیدہ اش
کہ از حیات نجش سیاحتبار است:
همواره دل را با فضل را انبساط:

و همیشه جان اصحاب علم را نشاء گریست
میفرماید: برو منه فکر لازم دید و برگردن
اندیش ثابت یافت که شمه از نسیم گلشن
و صفش تقریر کند و شنبه از نسیم گلها نیک
صفتش تحریر پس زد تا برخی از حقوق نعم
اداموده بفایده مایده و لکن شکر هم لازم داریم
تحصیل از دیا و نعمت نماید **ابا بعد** این کلمه
چمن فیض که از ریاض بسا فیض مایه و گرا می

باین

۸
بر یکین خطاب **روایح کاش** قطب نشینی که هم
تاریخ تولد اطفال غنچه خضرا قبا به
خضر بقا نشانست گردیده و معطر **بمفت**
رایحه است **رایحه اول** در توصیف ریاضین
اخلاق حمیده و اوصاف گزیده اش که شکر
فرمای گلشن جنان و غیرت فرای رضین
رضوانست **رایحه دوم** در تعریف دولت
سرای سعادت هو که **بنای دولت** از بنیان

عجارت عبارت والا خطابش یعنی از پیش
اسم نخست کتاب **و تفریق سلطنت از**
زیر نام کلام عالی القابش اعنی از زیر نام
فرخنده صیغه هوید است **رایحه یوم درو** ^{۳۳ صاف}
زینگی چن فرو پس پیا د حیدر اباد که شام
از حد نشا ط خیری خاک پاکش همچو سواد
شام زلف و لک است چن از غیر اینسا ط
بخشی هوای دلکشش همچو خط چن چن

۱۰ در هم **رایحه چهارم** ^{۴۹} در وصف ط از یهین
جشن نشا ط این که با بنسا ط **عید بر سال**
در بهشت بهشت را بروی اهل روزگار کشود
رایحه پنجم ^{۷۳} در وصف پروازی فیه و زلش کاف
زین که روز دیدن و کشتی آفتاب را از
تغبنندان و شب پهره و چوکی ماه را از
پاسبانان شمرده **رایحه ششم** ^{۷۶} در کیفیت
ساقی نامه که ساخته است از شراب معانی

۱۱
 ما لا مال بل نحمده ایت از باوه روحانی
 سرش رونواسنجی روح شهنشاه عرش
 اقتدار که نشاء عدالتش تزلزل دماغ
 جهان و ترویج قلب اهل زمان عطا نمود
 ۱۲
 رایحه معطر و در پان طراوت و ضعی این
 گلشن که از رویای ریاحین معانی و الوان
 کلهای مضامین دیده نکته سخنان و دماغ
 معنی پروان را بنیم ضیافت نواخته

نهن

۱۲
 بمیون اسم رایحه اول نیکت ریاض دولت
 لیل الحمد که ذات قدسی طینت آن فروغ
 ناصیه نظرت و زریب ده مهر و دولت
 درخش جهت ربع مسکون به رخ صفت
 یگانه و ممتاز است نورشانی آفتاب عدل
 ۲
 کوه شکوهی سنگ و قار ۳ جلوه طاری
 چس خلق ۴ کوه باری پنجه سخاوت
 قدرت نمایی بازوی شجاعت از سواد

عین عدلش بیاض دیده خورشید نور تو
 و از لفظ قاف و قارش کوه باده
 شکوه و ندان بین سخایش با جواهر
 عقد پروین بطنه در بستم و طره لام خفش
 با جعد حور العین بس زلف در تکلم شن
 شجاعتش در صف شکافی سر آمد شمشیر بهرم
 و صرف نیغ سیاحتش بزبان قاطع
 و لیل قطع کلام و در وصف دلیرش

زبان

زبان تیغ همچو تیغ زبان گویا و در معرکه
 سخنوریش تیغ زبان مانند زبان تیغ برآ
 بحديث كرمش صدف كوشش بمشابه
 كوشش صدف از در لبریز و بیادش
 دریای دل بطریق دل دریا کوهر خیز
 بحر کف آسمان صدفش از موج آب
 کوهر غرقه افلاس را با حل مرور
 و زبان شیرین پناش به کام تلخ کامان

۱۵
ناکاجی شمس کام چشان : زور بازوی
دلیری ساغر بزم عطا : جوهر تیغ عجت
کوهر بحر سخا : جند اخگر هست بهلا
دست زیر دست نوازش : که افتادگان
خفیف دلت را بصد آبروی عزت از
خاک برداشته : اگر برداشته او
از شادی بر زمین نشیند بجاست :
و اگر نواخته او روی پنهانی نمند رو است

نمال

۱۶
نمال امید هر که از بهار محبتش نمال
کردید : بهر بنیش آفت خوان پی
بر کی رسید : هر که الطف عیش بر
گرفت از خاک رو : سایه اش از
سروش مشکلی که افتد بر زمین : باغها و
نقش لاله در تشنه : همچون صلیب
علم گرفت : ازینکه لام زلف مهرش
برالف قاشان قشاده در عهد سخا

سید روزگار و پریشان حال مانده
 نعم تجنب لا یوم العطاء کما تجنب ابن
 عطاء لثغرة الرءاء صورت نورشیدار
 بر سوره نور تفسیر است روشن و کف بحر
 صدقش بر آیه رحمت ترجمه است بهر حسن
 حسن خفاش و نسیم فلوب آیه کریمه و سخن
 لکن ما فی السموات و ما فی الارض جمیعاً مصلحت
 و حکم اما جعلناک خلیفة فی الارض حکمش

روان

روان بر همه آفاق کردیده بخش خلق
 او صرخ اسیر از لطف و کرم کرده چهار
 نسیم از بخت جوان گرفته تا پر خود
 بستند مطیع او چه برنا و چه پر طبع بلند
 پرواز و هوای این انداز که به صیف هست
 و الا نظرش سخن را بگریزی رفعت نشانده
 معنی را عرض بهر زبان و زبان و را بر نمود
 اما از کوه اندیشی باین نکته رسیده کرد

۱۹
دستی انداز رسا بدامن وصل این شاه
رعنا نمیرسد اولی آنکه بحیل المتین افتادگی
اعتصام نماید تا سر رشته جریست مکنی
پنک آید خامه سر بر لوح سایه چون
نویسد نقش بر نشیند از علو پایه بر گریختن
هر که بتوصیفش دای طبعش نر زبان شد
و غش باج رطوبت از لاله زار و خط
ضاج طراوت از نو بهار گرفت و در

شکفتگی

۲۰
شکفتگی طبعش دامن صفی از گل منابر است
و صیر قلم بکلیانک ببل نغمه پرواز
از شرم راست مزی سخنهای جریست
در گلشن سر و سرش تواند شدن و خلعت
بخشگی کلام کامل عیارش و در معدن
نغمه خام سفید نیار و دشمن سخنها
ز نیکین گرانمایه اش لعل را از رنگ خون
در جگر انداخته و در پیش نکته های روشن

۲۱
بند پایه اش خورشید از عجز پسر نداشت
با این همه رتبه و دانش و کمال و علو جاه و
جلال انصافش بمرتبه که ز خورشید را
بقیمت بگذره نمر میزد و سود این سود
را دو باله بالای خود حساب میباید
اگر صبا برک سبزی بهر نش گذارد خلقتش
چمن چین گلش و آب انصاف فرماید
و اگر موشتی راه آورد و بخوابش بر تهنش

۲۲
بحر بحر کوهر آبدار عطا نماید در عهد نمرود
نوازشش نهر بپایه رسیده که بوسیده
او بخت بلند و طالع ارجمند میخوانند که بجای
رسند صاحب ادراک طالب بندی که
با دراک سعادت آستان بوسیش کامیاب
شد بر ذمه اوست که در هیچ سرفانی با و ی
نمکین و گفتگوی شیرین لذت فرای میاید
خوان عبارت شود تا حق نعمت سخن

او انموده بمذاق نکته سبجان و نیت یاب
 بر است مژگی و گوشتی نام بر آرد هر که
 بارش حش چهره سخن را پر و اخت
 خردندان را بجلوه معنی مجنون ^{نفس را} و دوا
 بشود ادا مفتون ساخت دم هر که زد
 ز حش معشوق عالی شد کلبانک
 غلبش صد غنچه پدید داد ^{حش} حش
 انعام عاشق کی حد باب کلام است زیرا که

بزبور حش سخن سرافراز ^{و بگوهر حش}
 سخنور دنیا زست ^{سخن} حش هر که بر زبان
 آورد چون زبان از سخن بکام رسیده
 از فیض حش سخن را بر اهل سخن آتش که
 لابی را بصدف ^{خوم} از مدح او است
 باغ سخن ^{کشته} روشن از و چراغ سخن
 زهی باد شاه قابل قابل نواز که اهل استعداد
 در سایه الفت او خورشید را نشین خود

۲۵ نموده و خیی خدیو عالی قنطرت بنهند
پرو که ارباب دانش در پناه حمایت او
جمع ببردست را ببردست خود ساخته اند
شعله شمع خود آرایش او رنگ عدل
قبله ارباب دانش کعبه اهل کمال و طری
فضایل و کمالش اگر ناطقه زور قدم طی
اللسان عمر ناره نور و کرو همان در هر حد
بدایت بودید خوشه انکه بدعای اختتام

۲۶ کلام پرواز و تاسخن را از بخت و خود را
از انفعال فارغبال سازو الهی یاری
کلامت که تا آب معنی بجوی لفظ روانست
ریاض سخن را بر لال مدحش چنان سیر
کردن که برک برکش با دای شای او زربان
کرد و با و برتر ز خصروان یارب
پایه قطبش و عبدالله بر سر شیعین
بود تا حشر سایه قطبش و عبدالله

نخست نام دایم بخور محفل جان
 پس جان الله در شکوه دولخانه عرش
 آستانه که ز بلند پایگی بسر کوبی قصر سپهر
 قامت رفعت بر افراشته و تعالی الله
 از شوکت عمارت عالی منزلت که از غلوه
 شان بسر زرش کاخ آسمان لب لبام
 تنگنیکو پشته و هجده دربار که شد زینت
 و هر از صفا ایمن صورت شهر کرده از

رفعت و شان رو سپهر ز لب لبام سخکو
 سپهر صبح بکار ری و یوار چو دید
 سر بچیب افق از نغم کشید افقش
 برین رخ میوه و دشت سایه اوج
 نمود آرزوی که بدل داشت برین
 گردش چرخ بر آور و چنین بر او دل
 خود خاک رسید خاک را پای بر افلاک
 رسید طبع عالی اسپس در فیض

۲۹
بر روی سخن در توصیف درگاه خلایق پنا
که قبله حاجات امای پسر مقدار و کعبه
مراوات و زراعی خورشید افتد است
یکشاید زهی شان در وازه شیردل
که از نقش کشیده کردن نخل باین سنان
تا شود بر فراز سجود آورده مهر با صدینان
رفیض زمین بوسی اینجانب بکیتی شد
روشناس آفتاب باین در بسند

شاهان

۳۰
شاهان جهان بدر بنیش باد دولت
رین آرایش میداد عبادت رفته
تعریف جامه رخا که از نقایس امتعه
و نوادر اقمشه مجموع عایت ار استند از
تخت و هدایا در هر گوشه این نقایس
آنچه در ظرف آرزو و حوصله خواهش
بکند مشکل رسان را با سانی میسر است
میدهد آب هواش در زمان شیر

جان آدم را نشان : هنروران بر ما
و صنعتگران هر کشور صنایع بدیده و بدیع
صنایع که منشور نامه قابلیتشان بوده و نیز
این نوادر که نموده : هست در وی
لباس از همه قسم : درخور هر کسی چو
جسم : از پی کلر خان حور سرشت :
هست آماده خدای بهشت : از تو دای
مشک هر گل زینش اسه بای صد خطا در نعل

۳۲
و سامان هزار ختن و درواهن : از طاعت
مشک و عنبر و بان : خاک پاکش معطر
چنان : که کاش میسر آید : باو
کرد او عجب آباد : زبان که در فن بدیع
پایان یکتاست هر چند چار چار گوئی نماید
نقش از توصیف و رباعی از تعریف چار صفا
که چهار فصل است از سال سلطنت لایزال
چهار جنب است از ریاض دولت بی زوال

۲۳
ادایست تواند نمود از شکریان زهر چو کی
هر شام : نوحی چهار صنف بکرشته مقام
کریمشان سرور اگر بگریزد از صفت آسمان
پنجم بهرام : ناقده فکر که جوهر شناس
جوهر معینست بلعل پاشی تعریف لعل محل کر
آب و رنگی بروی کار مضمون آورد و روست
چون نام لعل محل حکم آورد و زبان : شود
زمینی رنگین بصف لعل نشان : و شاهد

فل

۲۴
خیال که سندی نشین بارگاه و دماغت
بضدل سانی توصیف چندن محل اگر صداع
خمار سخن را علاج نماید بجاست : کنه وصف
چندن محل چون رتم : بدستم شود شیخ
چندن قلم : حریفی از لکن محل هم بیان
نماید سخن را با آسمان پایکی ستود و باشد
: بنکر لکن محل که بود : فلک اختر
سعداران : اندر و هر شب از پی چو کی

می‌نشیند بخت پیداران در صفت
صدر صفه کافیت این که از طینت پاک صدر
صفه صفه و صفه صدر را تعیاست به زبان
بحریت سخن محل کشتا که در بنای سخن
رفعتی شود پیدا ز بی عمارت عالی که
از رده و سعت بر بر سایه خواهد عالی را
جا بصحن و سعت او فرشتگانه کند
کف دور و چو کریمان زند بخلق صد

حبه فیض دروازه قدم که بروی معتقد
صمیم الاخلاص در فیض کشوده برید
مخلصان صادق العقیده راه جنت را
نموده کم چون رقم و صف بنک قدم
سرازیر بر لوح سایه قلم از نهافت
نفس قدم سرور انبیا عرش افروش
این درگاه می‌توان کرد سری را
وصل این نفس پا که هر دو جهان را

۴۷
و پدر و نانا : و از سعادت خرقه خاتم
پنجه ان اطلس صرخ را با انداز این آسمان
میتوان نمود : ز بی خرقه سر و کانیست
که هر زرقه اش شد برات بخت : و زن
و روزه از اثر نکست کیسوی خلد شیم حضرت
هواره هوا در عطر سائی : و دمام صبا
روح افزایت : ز موی پهمر سخن کنم
: شام دل و جان معط کنم : در آوا

۶۵

۴۸
این موی جگر سرشت : رخم کشته یحیی
باغ بهشت : باین موی بسته دل اهل
وین : بهین است تفسیر جل المتین :
شده از آمانه دولت و ولت محل که استوار با
اساس دولت و استحکام بنیاد سلطنت
از دست بهان نماید : مرجا این خجسته
بنار که از آسمان بخت بلند و آخر طالع
ارجمند دولت را دینی عطا نمود :

۴۹
و دنیا را دولتی کرامت فرموده **بپایان**
ز تبه و قدر دولت محل **که دولت ازو**
یافت قدر و محل **در و فروش کردید**
بخت بلند **ستاده بپای طالع ابر حنند**
و در مجلسی با سعادت ترین **همیشه**
بدولت شده هفتین **زار باب دولت**
در و فوج فوج **همه کار خود را رسانده**
بر اوج **بعد از طی جهان جهان و سعت**

عالم

۴۰
و عالم عالم نصحت که بچو فضایی دلهایی
کن و بی پایان **و مانند عرصه منتهی**
و سبع فراخ میدانست **بکفش کوب**
نخیل آبی بر روی کار سخن می آورد **و به**
عجارت و لکنا و بنای روح فراست که
ندید زبان با طبع روان بپایش افتاد
و این دعا بر لبش جاریست که سایه تراز
سرمایه مباد **تا از عکس رود و سپهر**

آب تن شده آب از حباب و زهره
 ز اتمت از فیض سپهرش آب آسمان
 بهاس و از شرف پایه اش خاک
 گردون اساس تا نسیم از هوا خواهی
 گرد سرش گردیده و آب از پستای
 بهایش افتاده آن از فخر سر بر آسمان
 فرو رنجی آرد و این از شوق بر زمین
 آرام ندارد ساکنش ز دماغ بی جی نماند

اندو

از هواش بر عالم آب خاوش
 دم زنده فیض بقا همچو خضر و سیاح
 آب و هوا بتو لطف بنکستان که
 نمونه است از باب الجنان بروی طبع بخوا
 انبساط و شکفتگی و دوزنای نشاط و ضری
 می کشاید و چه کشاده رویت با این
 دروازه بند آوازه که از رشکش صبح پایش
 شکفتگی بر آتش افکنده و کل و خنجر

۴۳
را بیا دوا ده . چون فکر از بنک بستم
خبر داد . بروی دل در فردوس
بکشاد . برین دراز شکوه و شوکت فر
کسی نهد بغیر از سروران سر . ازین
در گذارد و پشتر با . ز شادی صبح قصد
راه بالا . ازین دروازه چون فکر گذر
کرد . بسوی عالم بالا سفر کرد . بچشمش
بوستانی شد نمودار . بحسن و بزی

۴۴
چون غرض یار . در لعل لاله و گل رخ
زیور . تنش ز کین بشریف شجر
ز نقش تاثیر مهربی نمودار . چو بوی
غیرین از تارک یار . گرفته در کلبه آینه
حوض . بهشتی داد جادو سینه حوض
چه حوض آبرخ سر چشمه خور . جابش
صدف بجز راز دور . در خشان حوض
خوشید انور . چنان که کاغذ آبی خط ز

۴۰
مکشند چشم مهر جهان تاب : که شد خط
شعاعی موج این آب : در کنار این
کستان فردوس نشان حسینی محل
کسب فیض چو کوزه گیران باده امن کشیده
ستون ابوالش که سر و کلش دولست
نما قدر افراشته چمن گل را سایه پرور و نعم
ساخته : عیان گشته بر طرف این
بوستان : حسینی محل چو قصر جهان :

۴۱
بودنش بر سر لاله زار : که شد سبیل از
سایه اش آشکار : آوازه حیدر محل
اعتبار مجلیان حضور و مکان افشا از
مشهور است ز ملک حیدری شهرت بسته
محتاج بنوا سنجی صدرت نیست : درو
همواره در دلخواه باوا : مکان مخلصان
شاد باوا : مزوه پناز که بوی صیف محیی
محل سخن را که بی نشانه معنی راعش

منزل می نماید. زهی رفعت پایه که صرح
 آسمان را زینت خود ساخت. و خیمه
 سایه که سطح زمین را در تحت تصرف
 آورده. اگر این بنای والا رتبه سرافراز
 بعرض رساند میرسدش زیرا که سر بلند
 یافته بنا بر بوسیخت شامش می که زینت
 عالم سلطنت است. زهی نخی که در عکس
 چو اهر. سطح چرخ انجم ساخت ظاهر

ز رفعت باج از کروون ستاند. بس
 عرش نسبت را رساند. عباد او بکبری شد
 هم آغوش. ملک را زیور از زینت
 پوش. اگر چه باریافتگان پایه سیر
 دولت والا و مجلسیان حضور دیوان اعلا
 در رتبه فضل و کمال و عباد جاه و جلال
 دارند که تعریفشان عمر با ناکسند و تصویفشان
 سالها مدح کند بوده باشد اما چون درین

۴۹
اجمال را بر تفصیل ترجیح داده بزرگوار
پروردگار نعمت این دو نشان که موالیه
سه کانه عالم سلطنت و جامند و سعادت
بنظر تنلیت عنایت پادشاه اکشایسته
اول نواب علّامی که رای صفتش در
پیش پشوی ارباب جاه و جلال و عقل
کامش و در درک نکات علمی مقده ای
اصحاب فضل و کمال بکات کنه لایق علم

۵۰
هرگاه بدرباشی افتاده و آید عقل بدریوزه
اشفا ده آید طول سخن بعرض عرض علمش
در عذر کوتاهی و درک بند بزرگ
معافی جسته اش در معذرت بستی
طاووت کل فضل آب کو هر دوش **سعی**
حضرت خاتم خدیو اهل جهان **شکفته**
ریاض ریاضش از طبع **شده** منیر چراغ
معایش زبانه **ز** روشنی عبارت

نکات مختصرش بدان وضوح که نمهند
 صد مطلق از آن بهر آنکه یک دو قدم
 در رکاب او بپوید شود سر آمدش بین
 ز طبع روان **دویم** نواب مدارالمهاجی که
 از کی را گاهی و دولتی خیل دولت را
 سر و فرق سلطنت را افسر کرده و دیده و نظام
 ملک اگرخواه نظام ملک را که خسر قلم
 رای و تدبیر بود و تحریرش کویم مبالغات

منشأ نه نکرده باشم بود دمهات
 دیوان خواجه شمس الدین محمد دیوان را که
 شمس فلک دانش و زینت بود و کاش
 خوانم اخلافت شاعرانه نموده باشم
 عزیز و در محمد سعید انکه نمود زرو و نیل
 قلم مصر سلطنت آباد و قیصر کفایت
 فرو گذاشت نکرده بجاست طبع روشن
 بهر جا که استاد بکار سلطنت احوال

۵۴
که رای صایب او داد کار دانی و داد کلید
نخن فیضت نوک خانه او بروی خلق
در رزق ازین جهت بکشا و سیوم جناب
و پر الملک که حسن خلقش منصب معنوی
و طایافته و طبع سلیمش خدمت راست بخشی
جانما قبول نموده است تقییش بر اهل
دولت راه راست نما و حیر اندیش
سرگرم نیکوای خلق خدا تا گشته شمع

۵۵
سخن خانه و پیر کردید و لفظ روشن
معنی شده و میر خاطر نشان کن همه ملوک
و لشکر این بکفایت قلم و جواز صیر
بر تمامی فکر بند پرواز که چهره مثل روحی معانیست
سخن سیر معراج او صاف الهی محل که زنگار
خل الهی است نیاید جذاعلو پایه این
عش بنای که بوفش فکر سافر عالم بالا
بخشش بیان سر بلند بر تپه و الاست

در تاج رفعت آبی محل که زویر
 بنایش کردن مثل بهام فلک قدش
 افکنده فرش بنایش بکسیت مانده
 عرش شده بوستانی بطرفش عیان
 بی جای خلعت بر آسمان سرور
 بر سر آستان هم آغوش با سدره المنتهی
 زهر شاخ مارنج و لیمو عیان چو ماه و
 ستاره ز سبز آسمان چو خوش کشته

بر طرف این لاله زار دوحوض مدور
 ز آتشکار بهر حوض قبل طلایی عیان
 ز خطوم پوسته کوفتشان چنان
 این دوحوضند روشن ز آب که کشند
 رنگ در آفتاب این سه مایه یعنی
 که طبع اند و خسته است طاعت دارد که بطور
 اوصاف امان محل که کعبه امن و امان و
 خلوت خاص قبله عالیانت مشرف شود

۵۷
 اوب آموز کبریا و برین عالی بنا که بقدر
 منزلت نمونه ایست از طور سینا کلیم را
 بمنح آرزوی قاهر خموشی برب زده
 تا بکستاجی آری سر زش کن ترا بی کشد
 این خاز که گشته ظل حق را مسکن
 طو است و ز منزلت کلیمش شده من چون
 نیست مرا حوصله جام تقا با من وارو
 همیشه از پرده سخن بهفت آب زبان

۵۸
 ناطق میگوید و بحرف حیات محل محل حیات
 جا وانی و سرچشمه آب زندگانی بخیخته
 قصه بغیس زمانی که کرامی صدف در شهور
 خدا بجا نیست اگر در سر استان این
 مر یکده که بت المعمور عصمت است غنچه تصویر
 خندیدن کند اتمام شمس شمع کلین
 بر آتش افکند و اگر سبلی نعل زلف
 پریشان نمودن نماید تا کید از رخ خاک

چمن را بر باد دهد : خادم این آستان
 عاقله آستان : عاقله آستان خادم این
 آستان : ز پنده اگر بجاوت عهدش
 مستعد میکردید از خنده اش آئین بانوی کس
 میکرد : و را به اگر برفت عهدش نشوید
 از سنده اش قانون عفت تحصیل نمود :
 درین عصمت سربل آستان فر : نیاید کس
 بخیر ناموس اگر : خورشید پاکدامن اگر نشو

سماعی نمیبود و قیاس نمابیدن بر دیوار این
 عصمت بنامینوانست نمود : گشته زهره را
 پرده دار حیا : ز پرده برون او شد گزونا
 دور بانش اوب کی میگذازد که در شنا کسری
 قدمش نهند : اوبی انکه در محذرت
 این جرات دعا را دست آویز نماید تا پاس
 تو اعدا نهم داشته باشد : تا بود بر سپهر
 شکل نبات : یا ربش باد و ز رمانه حیات

تا که باشد نشان ز ما دور و هر بادش از
 نور چشم شای بهر کم مباد از سرش بخت
 آنکه سایه قطبشاه عبداللہ سلطان
 چنان کہ بر بخت زبان کام راست داد
 رسی لفظ و خور رسی معنی تبصیف داد
 محل کہ سایه اش نصفت رانج و پایہ اش
 معدلت را معراجت بیناید ز ہی ازین
 این قصه حالت کہ در رخت بود قما

کردون غلط گفتیم از بیم حوادث
 بود در سایه اش ما و ای کردون خدیو
 داد رس از یوی نمودار چون نور مهر از
 سیما یی کردون بنار و عدل و داد با
 عمارت عالی بنیاد که سایه اش آسمانیت
 مظلوم نواز و شمس اش آفتابیت ظالم
 گذار تاب شمس تابعد و پنجه شمس
 و شیر او اش شکار کنند و کار جرخ

۶۴
ابروی طاقش همچو طاق ابروی دلدل
و چشم روزنش همچو روزن چشم ابل
نظر مینا تعالی الله حسن جلد و این دل را
منظر که باقی از هوای جان فزایش و هر
فانی باو ز بهر شمشیرش گردون سپندار
شمس میوزد که ایمن این بنا از چشم نهم
آسمانی باو بصدر خوبی برآمد از رویش
از دل زمین را از وجه و این عمارت و باقی

۶۵
آلای ناز عدل و داد سلطنت را نظام
دولت را دو لم ست این قصر پیرینا و را
بخورشید رخسار این پادشاه و او پس منور را
رایک سیوم محسوم بطل کاش جهان
طبع بلند فطرت که خسر و قلم و سخت پنجا
که بسیر توصیف حیدر با و خلد بنیا و مراد
لفظ و داد معنی داد و ست برابر خیال را
با تمام وقت فهم از سنگ و سفال الفاظ

۶۵
ناهموار و معافی پیش پا نشود و بهر دوازده
دوره کوجه فکر سیم عبارات عبارت را
بتغش و نگار ادای بی خورشتم نقش سازد
و در رسته رای سیمیم و کاکین مضای
را با انواع اجناس نکتی زکین آئین
بند و توان از فیض وصف حیدر آباد
خرابی سخن را کرد آباد و قلم شرح سواد
را چو پرداخت سواد اعظمی را طرح آید

بنا

۶۶
بنامند و این چه سواد خط است که بهر سواد
زلف خوبان و مانند قلم و خط بتان از نشینی
جانه را وطن و از جان پروری دلم
مسکن شده سواد خط اش را فیض
بخت خط سبزی در آیات حجت
ز سید آبی زینش بنر و خرم جان گاه
زمره کشته بنم بود چشم جهان را
نور این شهر سوادش شد سواد و

۶۷ چشم بدو را ز کل الجواهر این خاک پاک
که دیده ارباب نظر منصب خازنش
کیسه خویش دوخته و مردمک اهل بصیرت
بخدمت خاک و برین سرمایه پیش انداخته
غریبی که اخیر نو فی غبارش بدیده
کشید از تیز نظران شوخ چشم کنایه الغر
کالا نمی شنید اگر بشتاده این خاک
فیضناک و انشمنان پنا و منشوران

۶۸ و اما سر و چندی آب و هند بجات زیر که
بر و از نظر بهال تو تپایی کرد و توت و ماغ
بسطر غیر غبارت زین خاک شد
مردمک نور پذیر از کان کشته زرش
غالیه کیر کردش همه عطراست و غبارش
همه نور در چشم و شام خلق کجاست
عجبه در نوح قدر و منهل خاک این
سر زمین مضمون رباعی بر جسته چارمنار

۶۹ که از غلبه رتبه بهایو بر سبع المعالقه سپهر
 میزند کافیت. ز پس که صاف و
 لطیف است جرم مرکز خاک. بجای سایه
 قند بر زمین ز کس نمال. نجاک سبز
 نماید چنان ز لطف زمین. که عکس سبز
 خط بتان در آب زلال. هرگاه خاک
 این صفات لطافت داشته باشد میس
 کن که آب و هوای چه خواهد بود. در آب

دانی

۷۰ روشنی آب صافش طبع صاف طینت را
 روشنی نماید تا که هر معنی و شجره لغظ را
 آب و تابی داده باشد. لطافت پس
 کرد در آب جا. سبک روح شد از رطوبت
 هوا. چو مهر انکه رخ را ازین آب شست
 رخساره خط شمعش رست. در صاف
 این آب بودش خبر. که از نخلت افتد
 آب که. ازین آب سازد چو زاهد و

نماز یاراده آبرو: این آب لطافت
 که طراوت هر گل زمین از دست حوض محیط
 منسوب میز جمله را که آسمان عالم آبت صفت
 خود نمایی و میدان جلوه گری نموده
 ازین حوض آبرخ کاینات: زرش
 نشان گشته آبجیات: دل صاف
 اوراست و مست چنان: که گردیده آینه
 آسمان: فضایش گرفته ز وسعت خراج

بسرمایه اش بحر احتیاج: وسیع
 آنگنان گزینان موج بار: بصدیق اسرار
 یاب که کنار: جهان را گرفت از آن آفتاب
 گزین حوض داد است نبع خواب: چون
 سخن را از سر گذشت لطافت آب
 لطافت از سر گذشت نسیم نفس راهب و آواز
 هوای عیسی دشن که روح صاف و لایزال
 با ششام شمیم ارواح مقدسه: و جان

پاکدینا ترا باستانشاق نیم انفاس
 مطهره فیض ابدی کرامت فرموده عطر
 شادامی نماید جفا هوای که از ملائمت
 مرهم راحت که صراحت روح لطیف طبع را
 با وجود و لایتنام با جرح اللسان النیام
 تمام داده و از رطوبت روغن نفیشت
 با دایمت که دماغ سودای خشک را جان
 با کمال بهر شکر زلیب کامل بخشیده

کر ازین

کر ازین روح پرور هوا که دوا اعتدال
 بکیتی بقا ز صبح و ز آخر بود بهشت
 نبات حباب و بقای شرر شد
 میخواره این دیار زور و سر احتلاط
 که از می نمی کرد و نش چون ایام بک
 میشود و دماغ رطوبت بود پس که با
 این هوا چو مای کند مرغ در وی نشنا
 گفت و گوی هوا طبع کامل چنان سبک

۷۵
 نموده که بهوای سیر کوچه و بازار از نشانی
 سر اسر من خوش نکرده ز بهی قدر
 شرافت این کنور که آسمان از کثرت
 ستاره طلعتان رسته بازارش
 بشکل کیمش آن کوکب زار و از حرمی
 و لطافت بوستانیت از هجوم کلفاضان
 فضایی کوچه اش بطرح خیابان کلنگار
 ز نور حسن بر بازار این شهر بود سر

۷۶
 چشمه خورشید را نه در و چون آب گشته
 حسن جاری نظر چون موج عین عیار
 بنار و نظاره تماشای بازارش که از
 نفاست جنس دیدار و لهارا خیر دار شده
 و از خوش قفاشی متاع خپس نیا
 را سر کرم سودا نموده در هر دکان
 سرمایه جمال صدیوسف آماده یعقوب
 که بصر متاع حنفت عین المال نظر را اگر

بتوئی که این بازار معاوضه نماید
 از دلخوشی پست الاخوان را دارالسر
 سازد بهر دکان ز سبزه انجمنها
 بخوبی رنگ فرمای چمنها ز سبزه ان
 شد چنان بهر انجمن سبز که از خجالت نیارد
 شد چمن سبز نگاه بهر زه که بده سبزه ان
 دیدار است از شاه سراسر این کوچه چنان
 سرمست شده که از هیچ جا سری بر نیست

آورد بود از بس خرام کلعداران
 شده هر کوچه پر کل چون خیابان
 مشکین هوشان سبز چالاک که سبزه ان
 شده است از سایشان خاک به باغ آفر
 رعنا بر فرازند کلمات زانها از جلد
 سازند کنند این دلبران چون جلد
 بنیاد و به خط علامی سرو آراود
 عشاق را اینجا ز سوز چو اشک شور

۷۹
بختان خون چکه شور که داد و غمزه شاد
نیج سیه تاب ز بهر قتل عاشق از ننگ
چون مشاطه فکر بدست حسن حور نژادان
این فردوس بادشا بد معنی را زیور داده
معازلندیش پیر بوسف عمارات که غیرت
قصور خلعت است کاخ سخن را زینت مید
زمین از این عمارت های عالی کند بر
آسمان صاحب کمالی که آید مه بسرائین

منزل

۸۰
منازل ز مهر منزل بسایلی کی کند دل
مشق کاهنایش رشک از رنگ غنی
روی زمین را کرده از رنگ زهر کاشا
طایر چشم روزن جو چشم و لیلان شوخ
پرین جو در چنگ روزن روزن و پیک
برش پتاب مهر انور آید نایان ابروی
طایق زهر سو بحسن و دلبری چون طایق
ابر و بخت پاک لفظ و ششلی معنی پان

تر زبان میکرد و بگفت و گویی حمام که هر
 یک از کرم خونی بیدیده جام چشمت زن
 بتکلیف حمام و بلب حوض سر کرم
 پابوس خاص و عام چشمت خورشید
 و بر جوش از غیرت آب تابش و لای
 صافی کمر و عرق از بخت صفای آبش
 بپاکی تا بر آرم و بر همان نام شوم طرب
 اللسان در وصف حمام زهی حمام کز بس

بغیر

نصفی کی بنایا کان و بد شریف بکی
 نمود و پاک از آرایش تن خلق زحش
 حق بود بر کردن خلق ز موج آب خط
 بایکی از آن داد که کرد و عالی از و ام آرا
 هر دم تنش کرم تکلف خزان
 ساز و پی تا صف بنفیر نفیر حرم
 که منظر خاص و عام است مفت اندام
 کام و زباز غسل داد و پنهان بر پاکی لفظ ناک

۸۳
نموداکنون قلم نهادارو که سر قدم ساخته
در جاوه لغت مساجد که تفسیر طراط المنعم است
کاثرن کرد و ناسر بندی فیض الساجدون
زرق معنی را فرقه سایی ساخته باشد رقم
سازم جوهری از مساجد ورق سجا
کرد و کلک ساجد صیر خامه ام به کام
نویسنچی کند در بانک نگه سبجان الله
از توفیق جبهوت بخشی این مساجد تکلیف

فرا

۸۴
خاک پاکش قایل انا خیر منه مساجد و
باشار و ابروی عراش مصداق و من
ترک الصلوة سجد اکا بد و در مقام خلد
فرجام هر که تسلیم سجود گذشت
بخون جواهر حسنات ذخیره گذشت
دست اخلاص به عابد داشت
خرین حاصل ثواب داشت
به چون و شده کل مؤمن در شاخالی چو

غلط کردم بآن سر و جانت : برو
 جو تری مدح خوانست : قلم فیض رقم
 نخر تجمیده مساجد بنه اوارست بگلکش گلشن
 تشریف بوستانهای خلد سیما که بدر بیا
 خط و لبر بر کرد عارض این کشور و بدلفری
 زلف لقا بر طرف رخسارین ویا جلوه کرد
 کردهیده : و وجه باغهای دلکش که کبریا
 بطراوت گلهای باج از گلشن جهان بخت

هوا صراج از روضه رضوان گرفته : بر جود
 از عکس حمزه کلهای با بان ریاحین : و هر
 خیابان از موج رطوبت هوا جدول باد
 معین : و زاور عرصه این جنت آیین
: بهین خون گرمی گلهای زمکین : نسیم
 جان کند تکلیف باغنت : بغلیکی کند
 کل باد ماغت : شکفته رو چمن از سر و دلا
: بهش آرد صراحی و بباله : ندیده کس

چنین غنچه که خاص : که سازند است رود
 سرور خاص : بخت نیست نسبت این چنان
 لب جوهر که است این سخن را : زمین
 زینت آیین به قدرت قوت نامیه را که
 در آنکه در وضع نباتات تصدیق را تصور جل
 میساید زیرا که نشان دادن نهال با بر خاستن
 هم آغوش و ذبول سبزه با طراوت هم نشین
 چون میجوهد که از صفات انوار و ریاضی که

بوی این سرزمیند و غراست لطافتی دارند
 مجلی پان کند بنا برین سخن را در وصف پان
 رنگین و بهار بحدیث میوه شیرین و رقم را
 بحرف ریاحین شک آیین میسازد : بو
 بان سخن را میگویم سر : که تا رنگین شود چون
 اصل و بهر : سخن را آمد از پان رنگت روی
 دمان چون غنچه شد رنگین و خشبوی : زبان
 گلبرگ بهار گشته رنگین : زبوی او و بهارها

۸۹ نامه چمن خط سبزی و در رنگین معانی
و بد از سبزه کلکون نشانی رخس برک
بان این نکته پیداست که برک حسن
رومیت از و کر برک سبزی بگذراند
زصل بار کام دل ستانند بخوبان همد
رنگین پانی نموده سبزه فی تر زبانی چو
بان و در همدم و لبریت نکازگار
سبزه تریت کراور ازین دندان خوری غم

۹۰ شو و از تیر دل با تو همد بحرف بان
سخن چون کنت رنگین کتم مضمون صفت
انبه شیرین زانبه هر که کاش یافت کند
بود و شام طمش با حلاوت زرد
خنده از گنج پرویز شده از زرد دست
افشار لبریز ز شیرینی بشکوه شکوه
بجو و آوره پیشش کلاه چنان شیرین
برآورده سبزه ز شاخ که کوئی کرده شیرین

جلوه از کلاه **اگرچه** موسم حاجی ترش
روت **ولی** شیرین چو از طفل بدست
پس از آنکه آنست دیگر **که** از خورش
دمان کرد و معطر **ز** ناست کشنده ظاهر
ادیت **ز** طعش روشناس کام کش
ز رنگ پوش کلاچا کجاست **خورد**
شت از نیم او شمانه **ز** طعش جوش مط
دفت تسکین **چو** جنگ و صلح خوابان ترش

باز

شیرین **ز** شرم ترشی و شیرینی او **که** از
قند و کرد و آب لیمو **بوصف** کیده میغم
سخن را **ز** لذت کام می بخشم و سن
چو کام از کیده کرد و چاشنی کبر **نیارو**
یا و شفا لود و انجیر **ز** برکش چون بکاشن
سایه افتاد **ز** بی برکی چمن کردید آراود
خران از شاخ او برکی که انداخت **بها**
از بهر بستان جامها ساخت **شوم در**

وصف نارنگی پختن سبب که از رنگش
 بود نارنجی بارنج کند چون جلوه نارنگی
 بستان رود رنگ از رخ میباید
 ز صوف میوه شیرین شد پانم چو شکر
 قلم شد در بنامم کتم اکنون بوصف کل
 قلم سر مرکب و روایت آرم ز عنبر
 بکاغذ افکنم طرح گلستان کتم هر سطر
 پر گل چون خیابان بوصف چندی بکارم

۹۴

نارنگی

رقم را کتم خب بچو شاخ کل قلم را
 ز خب بوی پیش عط چنبا اگر دعوی
 کند زنبق خور دپا و ماغ هر که از چنبا
 بر دبو کل افشاند بهار عط او سخن
 از عط چنبلی کتم سر که گوشت هر کل
 کرد و معطر بچنبلی چه نسبت یا بمن را
 ز بکی کرده خب بومد چن را و کر سوزی
 بگلشن بنشید است چن از جلوه

۹۵
 خوشبو

۹۵
 خوشبو

رو سفید است . در شک نکتش در بنا .
سینل . شکسته زنگ بر رخساره کل .
منام شد بوی بولسری است . ز عطر
بلم شد دل دوست . جو شد زین رایج
ارقام مشکین . سخن شد ختم در وصفین
ازان در فکر کما طبع افشاد . که یا و از خلق
شاهنشاه میداد . بد که خلق ست بنشاه
دوران . ز مار کل ملائک سجده کردان

۳۹
شده دین دار عبد الله جم قدر . که جام از
عکس پوشش شده بدر . بهار بوستان
قطبش بی . که دادش حق لقب طائی
بود تا دیده حورشید را نور . تنگانه ز
عدش باد معمور . همیشه طالعش
فرخنده با واد . برادر نیک شهبی پانده
رایج چهارم قطب بشیم ریاحین قدس
قلم اعجاز رقم در نگارش صورت محبت خلیا

آسمان آسمان انجم نشان و از کز عطر
خشن خشن شک پاش هوا از بخور
بحر با حله بهشت پوشیده و نسیم از عطر
هوا چه جان بکر پان پوشیده و خدا
بر می که عروپس جمله روزگار مست هر سال
بنه جشن هفت در هفت غوده جشن است
بهشت جلوه کری می نماید از نور و آبی
افسوس ز بصر ز پرت زینت بر سر گذارته

و نایش بینت مغل بهشت سیما انجم طراز
معانی و بزم آرای مضامین کشته بشبیه
کشی صحنه مجلس صفه را آینه بزم نایب
و و چه عرصه نشاط و بساط انبساط که
سامعه بار یا نکان طالعند را بنغمه عیش
نواخته و شامه مفران از چند رنگت
نشاط معطر ساخته و بر مسج فراشان
خضال بخار و بوشمال از گلای بی شبیه

۶۹
همانرا بمقدم بهار نشود سر بهری و خری
داوه و از نو روز پادشاهی کوهر شهوار
زیور آن افسر نموده و از عید قربان لباس
کعبه وصل در بر کرده بنوید طواف عالی را
و شت پها ساخته و از عید غدیر پها نه پهان
بخت بدوستان بخت پیوده و از جشن
عید پوری چهاره را بغازه سرور برنگ گل
سوری برافروخته و از عید مولود و عشرت زای

۱۰۰
و هر رانازه روئی و گیتی را نوی داوه
و از جشن **الکهر** عقد لال حسن و جمال
برگردن افکنده عقد لال از و لها کشود
و از جشن **شب برات** زلف دلبر را بجلوه
گری در آورده و بلمه عارض چو اغان آفتاب
را منور نموده و از عید **رمضان** بکلمونه
بان نشاط باطن اهل چهار اسرار روئی بخشیده
آینش اول تو صیف جشنی روز عزت قیام **نشا**

عدالت آیین

صبح عید که شد جلوه کریم بهار : شکفته
روی تراز صبح عید شد گلزار : که بخون خزان
بسته بوستان که شد است : چو آب سنج
کنون سنج آب جوهر دار : چو انجوش نماند
شاهدان چمن : که گل بخون خزان کرده است
بنج نگار : ز اعتدال هوای بهار ز عجب
ز بخت شور کرایه کل ملاویسار : مزاج

بانی

بنوعی رطوبت آمیز است : که شبنم از
رخ آتش چکه بجای نثار : بجای آتش که
کل برآورده عجب : ز حبیب خویش
درین نو بهار کهنه چار : هوای نشو و نما
و هر بس که در سر داشت : بفرق و ست
کل کشت طره و ستار : جهان ز فیض هوا
انجمن رطوبت یافت : که زده خشک است
کند آزار : ز بهر خشک دیا پیشگان چه طعنه زنی

۱۰۴
که بنه دانه تبیج شد فیض بهار : که کرم آتش
هوای نشاط اندرین موسم : بطول لاله
ستان چون نسیم نویار : بهن که
کشور کلو تر از کلخ : عذار لاله زبند
تر لاله عذار : ز بس ترانه رنگین سرود
مخ چین : مدام سرخ جو کبرک باشد
مشقار : ز رست نغمی ناخده تواند است
که در شای قد سر و کشته مدح گذار : بهوز

۱۰۵
شعله آواز میشود معلوم : که کرم آتش
عشق کلت بیلزار : ز نکست وین
کل چین شود طایر : که وصف خلق خشن
میکند اظهار : فروغ چشم جهان تپنده
عبد الله : که کشته پیش رخسار آفتاب
ایند وار : بهار معدنش خرمی چنان
و او است : که کل ز خاک تنگانه سر
زند چار : ز بهی ز جلد و خلقش که میستند بر

اطلال و دل عاشق در دو محبت بار **خجسته**
 خلقش زبس زبسته شد **خجل** سرشته
 طبعی که بود مدح گذار **ربوده** عشق تو از
 خاطر شکیب قرار **نکنده** زکست تو
 توبه را بخمار **سرد** که موی دماغ چمن شود
 سبیل **شیم** زلف تو در گلستان کند
 چون گذار **اگر** بید و شوم قطرن مکن
 منم **بهر** قفا و داوره فراقش کار

زبس که در غم مجربان گرانجام **خبار**
 من بدل روزگار باشد بار **بیالو**
 سیم غنجان چشم **همیشه** چون کف
 شاهانه است کو بهر بار **تراز** عطای کفایت
 کشته است ابر بهار **ز باد** دوستی تو در
 دریا بار **ز فیض** دست که بخش تو تخی
 دستان **دخیره** کردند از بس که در هم و
 دینار **بصحن** برم چمن با کمال زرداری

مدام دیده ز کس بود بدست چنار : بود
 ضمیمه تو فارغ دل از غبار خطا : چنانکه خنجر
 خورشید باین از زنگار : ز فضل تو نیم
 تو که رفتم شود : سواد خوان خط سر نوشت
 در شب تار : در آن زمان که زبان او را
 کند تیغ : کشد حدود سیه بخت سوزش
 بسیار : بدان صلابت تیغ قسم که در
 رزم : کند چو چکری نقش او به پنجه نگار

چو رو بجانب میدان نهد هر گشتش : چو
 ذوالفقار کند و نفع صد هزار سوار : بجرم
 بخش عفت که از حمایت او : کند چو مجرم
 تر و امنی بهای گذار : سواد و اغ شود
 از دل لاله : چنانکه نامه عصیان ز آب
 استغفار : برنج تو که سراز کرد و خضار
 چو شد بقوت بازوی مرویت سردار :
 بخنجر تو که از نیم قطره آب دشت : مدام غ

عمر عدو شود سرش را بخانه نو که ملک
 سخن قلندر دوست بخاتم نو که دیده
 و ر شود طومار بهیست نو که کرمه در شود
 بفلك ز بیم نایب کرده بر آسمان سیار
 بجو تو که بود دوستیکه خرد و کلان بصیت
 نو که بود روشناس شه و دیار بهر نواز
 قدر رفیع مرتبات که شد بلند بوفش
 معافی اشعاع به تیر راست روت ختم

سیکم سو کند که راست تر بود در زمانه
 زمین کفار که در جهان بجز از آستان
 عالی تو بنوده است دلم را بهیچ باب قرار
 دلم نبود هواخواه خدمت و کران هم
 فرود نیامد بگوشش اغیار بغیر مع توام
 نیست در جهان شغلی بجز ثنای تو که هست
 در زمانه شعار چو رای روشن آگست
 بر عالم چه حاجت که احوال خود کنطها

ز کف کوی بر بندم زبان که می رسم : مباحث
 لطیف ترا بود آزار : کنون که از نفس کم
 من اثر بارو : و عابدم اجابت چنان
 بار : همیشه تا که بود سپهر ماه و کروش چرخ
 مدام تا که بود اتصال لیل و نهار : بدر
 مدت عمر تو با و چندان : که حد او توان کرد
 تا بر وز شمار : همیشه روز تو با و با خسته
 چون نوزد : مدام بخت تو سر سبز با و چو بهار

دری

آتش دیدم و شمع نور و شعله می روج
 کسری زدم و تقاب و نام چو نخل آتش
 هر چه برین قطبش : عبدالله : فروغ
 چشم نیکین قطبش : عبدالله : بود خسته
 نیر و ز سال نو یارب : بشا و کشورین
 قطبش : عبدالله : ندیده اگر آما حیرت
 یزدان : بهار بخت بهن قطبش : عبدالله
 نکشت مهر چنگ فلک سوار که گشت

چراغ خانه زین قطبش و عبد الله . چون
 مهر بشیر عدل بگیرد . تمام روی زمین
 قطبش و عبد الله . زمین زهر و شیر پیر
 آب شود . زنده بجهنم چون قطبش و عبد
 الله . بعد از آنکه آسمان نظر چشمش . کند بجزایر
 قطبش و عبد الله . بود چو جلوه خورشید
 شکر انجم . و آید از زمین قطبش و عبد
 الله . فلک بخاتم خورشید از پی تعظیم . شود

نقش زمین قطبش و عبد الله . بنیم قرب
 زین منزلت که بر دهنه ساخت . زبال
 روح الامین قطبش و عبد الله . سواد خون
 خطمه نوشت گردیده است . بنور رای
 زمین قطبش و عبد الله . خلاص گردید
 شبهه را زیر دلی . با کتاب بقیه قطبش
 عبد الله . کند نیز شب تیره بخت اهل هنر
 ز نور صبح چمن قطبش و عبد الله . چون غم ز

زبون در سستی طالع . چو شد مدد معین
 قطبشاه عبداللہ . نشان جواهر مدح الفی
 کہ داد وجود . رواج در غین قطبشاه
 عبداللہ . بزم سلطنت و سروری بود
 یارب . همیشه صدر نشین قطبشاه عبداللہ
 براصل دین چو بود نرض و در خود
 سازیم . دعای خسر و دین قطبشاه عبداللہ
 آتش سوم در تعریف جشن عید قربان و در

او صاف کعبه اسن و اما ان یادشاه و علیان
 حریم جان منیر از عید قربان . چراغ کعبه
 و لما فوزان . بیان چون در صفایش
 تر زبان شد . بحکم تشنگان زدم نشان
 شد . در او صاف حجر کلک و رنم سنج
 نشانده از کعبه بر صفحه صد کعبه . ملاکت را
 ز عایش کشنه حاصل . سوید او سواد و دید
 دل . بچشم و شست چایان مغیلان

بود از آتش نارویی چون مژگان : بطوف
 کعبه حق جویان با خلاص : چو بر کر و شهنش
 مردم خالص : شت حق جوی عبد الله عادل
 که شد مهرش مفیم کعبه دل : ازان دربار
 او را کعبه شد نام : که باشد قباکاه اهل اسلام
 ز عدلش مذهب حق راست روش : شد
 خورشید خلق و سایه حق : از آتش سایه
 خود خواند الله : که حق را یکس پر و بخت شاه

آبی تابو و خورشید انور : بکشتی نور پاش بوج
 اخضر : بفرق اهل عالم سایه اش بود
 خورشید بر تر علقه پایه اش باد : شد
 آتش چنار دم و زعفران چمن عید غدیر : شد
 حکمرانی بادشاه : بی شب و نظیر
 غدیر خم شده برانزال : باد و عید: ساز
 نشاء الفت بده بخلق نوید : برادرانه
 بهم کردند دشمن و دوست : چنانکه

۱۱۹
 فرق نباشد میان یاس و امید : غریب
 بوی کشتند خویش یکدیگر : چنانکه چهره
 پیکانه هیچ دیده ندید : اینس آنسی و شبی
 بسان نوک قلم : زمین معدلت خسروان
 کردید : فروغ شمع شعی قطبش و عبدالله
 که طاعتش بحرم جهان فیضشید : زهر
 خفتن شبوی کشت مجلس مهر : لکوک بوی
 کل از حرف کل کسی نشنید : شگفته شدیم

ر
 خوشو

دل

۱۲۰
 و من کل مقصود : نهال کشت ترا بر کشت
 نهال امید : بلند رتبه جنا با سخن زد که تو
 که کسی راند سر از غم زلفک ساینده : نمود
 جهان کم ز خاک در نظرش : بدیده هر
 که ز کرد و تو سر مه کشید : چنان ز تو
 کشت و تو کار بسته کشود : که فعل را بنویس
 حاجتی بکلیه : چنان نواخته بود تو اهل
 عالم را : که بنوا بجهان ناله کسی نشنید

بکاستان خمیر نمیتوان چیدن **کل شکفته**
 خورشید را از سایه پند **زلف معنی پوشیده**
 کورفتم روست **بنور شعله اورا کتار**
 تواند دید **نیافت منصب پاپوس صوف**
 قدر ترا **ز رتبه شعر اگر چه سر بحر رسید**
چو هست کوه دست زبان زده حجت تو
 ز عجز ما در دامن سکوت کشید **چو بهر خم**
 سخن الفی و عا سر کرد **ز روی صدق نهی**

در دوا کردید **چو روز عید فرح بخش باد**
 هر روزت **همیشه که بود چشم چرخ عید**
آتش چشم از رخ چرخ عید پوری بنی ملک سر چرخ
شبه سوز و دلف برآید ز نعت دولت افروز
 ردق از چرخ قیامت گرفت **سوز در**
 چارشنبه سوری **یافت در روز عید پور**
 شاه **دوره از تو ص کرم خور پوری**
عید از چرخ شاه زینین شد چو بزم

شراب انگوری : سعادت بدل بخت
 کشت : عیش شد پوره عید شد پوری :
 چاشنی که خوانعت او : زاطلس جیح
 کرده کند وری : کشته از بهر ظرافت پید
 فلک بنه کاسه غوری : بدست ضمیر
 او طوطی : چو شود نغمه زن شود نوری :
 افسی لب زلف کو بر بند : که ازین پیش
 نیست دستوری : بر نیای ز عهد و جشن

بدعاشتم کن که معذوری : تا بود و عید
 وعده عیش : تا کند خوشی زغم دور
 در کستان عیش او همه وقت : رخ
 دلبر بود کل سوری : در شبستان عیش
 بادا : پادشاه شمع کاغذی
 آتش شمع : که عید مولود و مولود شاه
 همایون جشن شد در عید مولود : ز دل
 زنگ غم ایام زدود : نه دین دار عید

عادل زعفرانش پیدلان کردیده پرد
 چنان پندل زند از پردی دم که نکرزد
 زینج مهر شبنم وخت موم اگر حفظش
 نشاند بگلشن ریش در آتش دواند
 زهم پاس حفظ او بگلشن بخشش نارد
 بنزدیدن کسی نکندشت بر خاک درش
 که نکندشتش ز تارک آب کوهر زجودش
 بکه منفیت نفوس بود چشمش پراز زهر

زکس ضمیرش که سمنده جلوه تازد
 چنان چشم چهار خیره سازد که از خط
 شعاعی مهتابان زند پوست بر هم نوک
 در کان خند که سایه قدرش بدریا چو
 آتش آب تازد و سویی بالا رس نکار
 خود را بحر براوج که بند و فلک از رشتند
 موج رقم چون حرف قدرش را نماید
 قلم از قدر سر بر لوح سایه ز قدرش

طبع اگر هست ستانند سخن بر گری نعمت
 نماند ز طبع دست قدرش مست بالا
 بنماید ازین فکر است بجا درین ره الفت
 استادی کن مکن بالا و بی افتادگی کن
 سخن را بای در دامن نگیرد باینک
 و عایش دست بر دار همیشه نماند باشد
 عید و نوروز جهان را خرمی بخش دول
 افزود مبارک باد برشته عید مولود

یا

بکیتی طالعش پیوسته مستعد
 آتش شمع در خانه جشن سالگرد و در میان نور افروز
 ز عید وصل که نور روز و گلشن بهاست در
 این ساطع برده جشن سالگرد زهی ز
 جشن عیدون شاه عبداللہ که بارگروه
 ز دلای پر ملاکده خدیو کنج عطا کرده
 سخا ز دوست بجه دست کشدش
 ز بهر مالکده چنان بهد کشت و بخت

که دانیشت و از زوایا فعال کرده بود نموده
 از فیض بادوستی شاه زکار چه گشت
 اگر شما لکده زور نشانی و تشکر که
 داشت خبر که در دل صد ف از غصه
 شد لال کرده چو پر کشید عشای صیت
 هم او همای شهرت حاتم زنبال
 کرده زمان عمر نه از کونی بود این
 اگر برشته زند صد هزار سال کرده ^{چاش} عدونا

بود همیشه سرد کم خاک که بر بند کند خیا لکده
 آتش شمع و تو مشرب ^{بر} رات و روح غم و غم
 شد جشن برات انجمن آرای چراغان کز
 بخل مهر ز سیمای چراغان و آرزوی
 منصب پروانه کز زو بهیل اگر آید بهای
 چراغان از لاله نمیدر دل خود داغ
 گلستان از غیرت رنگینی گلای
 چراغان انجم همه بر روی زمین جلوه نو

چون خاطر شد گردنمای چراغان **۱۴۱**
 که در آینه غم نه شاد کرد **۱۴۲** از عکس رخ
 خویش تماشای چراغان **۱۴۳** باد همه شب
 عشرت تو همه شبست **۱۴۴** انجم بفلک انجم
 آرای چراغان **۱۴۵** چراغ شاه عبدالعزیز
 چو شمع مهر دایم با روشن **۱۴۶** عجب بود ز نور
 شمع برش **۱۴۷** اگر پند کرد و چشم روزن
 ز رنگ نور شمع محض او **۱۴۸** ز انجم خست

کردن

۱۴۲
 گردن داغ برتن **۱۴۹** اگر پند کل شمع و چراغ
 در بیل نکرده و کرد کاشن **۱۵۰** سبا و ای
 تا روز محشر **۱۵۱** چراغ دوش خالی ز روغن
۱۵۲ از تاب چراغ برست انجم شده داغ **۱۵۳** نیکل
 شمع آتش نکرده باغ **۱۵۴** ای چشم و چراغ
 از نور رخت **۱۵۵** پنا چو چراغ چشم شد چشم چراغ
 اگر شمع نیم در محفل چشم **۱۵۶** عبدالمطلب و نور شمع
 نور دیده جهان و خدیو زمان

نمود و گوشه ابرو مال عید صیام : جود
 کشت بر اهل نشاء تو به حرام : بجوی شیشه
 و کرا آب رفته باز آمد : رخ بهاله چو رخسار
 یار شد کفاحم : ز عشق یاران آمد بچوش
 خون شراب : ز شوق هفتان
 فروخت رنگ ملام : قوح ز روی تو غنچ
 بهای شیشه نهاد : مراحمی از سر تعظیم کرد
 کرنش جام : ز دست بوس بتان کشید

و طایلی : قوح ز قرب لب و لعل
 بکام : بوق انفس حضرت نهاد و عید
 نمکند : سر طلال که بود از قدوم ماه صیام
 : چو عهد روزه خار طلال یافت شکست
 شد دست می اشعش خلق غام : چنانکه
 خون جگر کار کیف با و دکنه : بطبع عاشق
 اندو بکین خون آشام : بجای غنچ کل خند
 خیره از لب جوی : بجای سبز تر عیش

روید از در و بام : بساط ایمن و کشت
 عشرت خیز : چو بارگاه فرخنده شهریار
 انام : فروغ دیده دین تپش و عبودیت
 که هست معش زور بازوی اسلام : شکی
 گشته بعیش علی ولی الله : همیشه ورود
 خواص بدام ذکر و عوام : بدو را و بندگان
 تشیع باب : بنیاتی که بود با علی جای
 سلام : چرا عقاید شنید و ساقی دلها

و بد زبانه مهر علی لبالب جام : شهاب
 تو سر زو رطیح من غری : که هست نوکلی از
 باغ عالم الهام : بدوق چشم تو آهوشد
 برم رام : هوای زلف تو آرد نسیم را در
 دام : دماغ همه جی بوی بسند نمود : بشم
 زلف تو لم نماند آتش بنام : چو شمع گشته
 ز باد و دم سح شود : کس که از تپ عشق تو
 کشت بی آرام : زباده چهره برافروز زخار

برآ که طوق کردن می باشد ز دوری خط
 جام سرم بفر تو سر خوش ز کاسه زانو
 براده دج تو از فرق می توان زد کام
 جهان پناه از بکه داده انعام خدا یکانا
 از بکه کرده اگر ام بر اهل عالم کرده رض
 در همه وقت دعای دولت و جاده تو
 چون جواب سلام قضا بذوق زمین بوی
 تو طفلانرا نوید کردند در شبیه ارحام

خلاف قسمت روز ازل کنند ارواح کنند
 و این الفت صحبت اجسام بوم بین
 خصم و غایب زو غا جو باد پای تو نبند
 خاک معرکه کام سر عدوی در آردش
 بچم کنند ز نقش پی نکل خصم راست در کام
 هوای سرعت از بکه باشد سرم بود
 غبار برش تا بخشیر آرام ز بهدیش
 بهر اخت شده است رکاب غیره برین

پایش از نشا و دام : سر آمدت بسر و دار
 سر افزای : از یک گشته بگردش همیشه
 بلام : اگر چنین ز پی عطر سبیل و ریحان
 کند ز کاکل بایس عبر کردی و ام : عجیب
 اگر از هزار مصله راه : شیم سبیل و ریحان
 رسد ترا به نام : بقطع راه زندی بود جو
 شمعیت : بسان جوهر ظاهر شده بوش
 ز نام : ز می ز جوهر شمعیت ملک پر تو

کاف

که تیغ بندی در است تیغ مهر غلام : چو تیغ
 بخت خود تو فتنه خفته شود : ببارکت جوهر
 ز خوابگاه نیام : ز یکدگر بسرند اختلاط را
 اعدا : حسام خصم شکاف ترا بزد جو نام
 ز تیری دم تیغ تو دم دگر زخم : که کرد تیغ زخم
 ز هم قطع کلام : بر تیغ که از خدایگان کند
 که است از آب و دش تار کاشن اسلام
 که میت چو طع پنکان فتم که به : بنوده است

۱۴۳
بود معاند جاه تویر و بخت چو شام **حج**
بد و گشت و در و چو گفت **حدوی دولت**
تو نگدل چو شام **لیام** بکیش خشم تو خون
چو شیر حلال **بعد** عهد تو خشم باد چو روزه
آبی با مجلس جهان زینت از ظهور مردم و محفل
زبور از نور انجم است بزم زینت این
و جشن عشرت فرین این باد شاه عادل باو
حق نواز باطل گذارد عیش مدام و نشاط و دم

۱۴۴
رایج چو طبع سیم کعبه شمس
زبان که بر میان عهد سخنوری و شیرین
مع که معنی کسرت در توصیف لشکر نصرت
علم و تعریف عکس طبع بر صفا آری و فوج
نمایی معانی نمود و شکر کمال سیه قیاس
قد امیدان صفی میازد **و از جوشن**
ز کین سطح پاش را چو عرصه رزم و لیان
سرخ روی سازد **سبحان الله** چون کفر طفر

اثر و سپاه نصرت پناست که تیغ عالمگیر
 چو مهر شیر طلعت وجود اعدا را زودوده
 بمشاح شمشیر کین مانند آیه فتح پهن ابواب
 حصنهای حسین را گشوده جمله در بحر خون
 بسان نمنک چون سمندر همه در آتش
 جنگ آب شمشیرشان چو صحن چین
 کرده رخسار خاک را کلرنگ کنه از دماغ
 رشک مردیشان سینه شیر صحرای

پلنگ بکلی حمله زنک را گیرند نوک
 تیغشان نگیرد زنک مسکن و نشین
 این شیران نیستان نیزه و تیر و چون
 دلگشای این دلبران سبزه خنجر و شمشیر
 در دیده تهورشان مرکب شیرین تر از خواهر
 کران و بچشم غیرشان خواب نماند از
 مرکب ناکهان فوق جودشان است
 از نشا باده جنگ و عرق مردیشان

برقص از نوای صدای تنگ **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰** **۱۰۱** **۱۰۲** **۱۰۳** **۱۰۴** **۱۰۵** **۱۰۶** **۱۰۷** **۱۰۸** **۱۰۹** **۱۱۰** **۱۱۱** **۱۱۲** **۱۱۳** **۱۱۴** **۱۱۵** **۱۱۶** **۱۱۷** **۱۱۸** **۱۱۹** **۱۲۰** **۱۲۱** **۱۲۲** **۱۲۳** **۱۲۴** **۱۲۵** **۱۲۶** **۱۲۷** **۱۲۸** **۱۲۹** **۱۳۰** **۱۳۱** **۱۳۲** **۱۳۳** **۱۳۴** **۱۳۵** **۱۳۶** **۱۳۷** **۱۳۸** **۱۳۹** **۱۴۰** **۱۴۱** **۱۴۲** **۱۴۳** **۱۴۴** **۱۴۵** **۱۴۶** **۱۴۷** **۱۴۸** **۱۴۹** **۱۵۰** **۱۵۱** **۱۵۲** **۱۵۳** **۱۵۴** **۱۵۵** **۱۵۶** **۱۵۷** **۱۵۸** **۱۵۹** **۱۶۰** **۱۶۱** **۱۶۲** **۱۶۳** **۱۶۴** **۱۶۵** **۱۶۶** **۱۶۷** **۱۶۸** **۱۶۹** **۱۷۰** **۱۷۱** **۱۷۲** **۱۷۳** **۱۷۴** **۱۷۵** **۱۷۶** **۱۷۷** **۱۷۸** **۱۷۹** **۱۸۰** **۱۸۱** **۱۸۲** **۱۸۳** **۱۸۴** **۱۸۵** **۱۸۶** **۱۸۷** **۱۸۸** **۱۸۹** **۱۹۰** **۱۹۱** **۱۹۲** **۱۹۳** **۱۹۴** **۱۹۵** **۱۹۶** **۱۹۷** **۱۹۸** **۱۹۹** **۲۰۰** **۲۰۱** **۲۰۲** **۲۰۳** **۲۰۴** **۲۰۵** **۲۰۶** **۲۰۷** **۲۰۸** **۲۰۹** **۲۱۰** **۲۱۱** **۲۱۲** **۲۱۳** **۲۱۴** **۲۱۵** **۲۱۶** **۲۱۷** **۲۱۸** **۲۱۹** **۲۲۰** **۲۲۱** **۲۲۲** **۲۲۳** **۲۲۴** **۲۲۵** **۲۲۶** **۲۲۷** **۲۲۸** **۲۲۹** **۲۳۰** **۲۳۱** **۲۳۲** **۲۳۳** **۲۳۴** **۲۳۵** **۲۳۶** **۲۳۷** **۲۳۸** **۲۳۹** **۲۴۰** **۲۴۱** **۲۴۲** **۲۴۳** **۲۴۴** **۲۴۵** **۲۴۶** **۲۴۷** **۲۴۸** **۲۴۹** **۲۵۰** **۲۵۱** **۲۵۲** **۲۵۳** **۲۵۴** **۲۵۵** **۲۵۶** **۲۵۷** **۲۵۸** **۲۵۹** **۲۶۰** **۲۶۱** **۲۶۲** **۲۶۳** **۲۶۴** **۲۶۵** **۲۶۶** **۲۶۷** **۲۶۸** **۲۶۹** **۲۷۰** **۲۷۱** **۲۷۲** **۲۷۳** **۲۷۴** **۲۷۵** **۲۷۶** **۲۷۷** **۲۷۸** **۲۷۹** **۲۸۰** **۲۸۱** **۲۸۲** **۲۸۳** **۲۸۴** **۲۸۵** **۲۸۶** **۲۸۷** **۲۸۸** **۲۸۹** **۲۹۰** **۲۹۱** **۲۹۲** **۲۹۳** **۲۹۴** **۲۹۵** **۲۹۶** **۲۹۷** **۲۹۸** **۲۹۹** **۳۰۰** **۳۰۱** **۳۰۲** **۳۰۳** **۳۰۴** **۳۰۵** **۳۰۶** **۳۰۷** **۳۰۸** **۳۰۹** **۳۱۰** **۳۱۱** **۳۱۲** **۳۱۳** **۳۱۴** **۳۱۵** **۳۱۶** **۳۱۷** **۳۱۸** **۳۱۹** **۳۲۰** **۳۲۱** **۳۲۲** **۳۲۳** **۳۲۴** **۳۲۵** **۳۲۶** **۳۲۷** **۳۲۸** **۳۲۹** **۳۳۰** **۳۳۱** **۳۳۲** **۳۳۳** **۳۳۴** **۳۳۵** **۳۳۶** **۳۳۷** **۳۳۸** **۳۳۹** **۳۴۰** **۳۴۱** **۳۴۲** **۳۴۳** **۳۴۴** **۳۴۵** **۳۴۶** **۳۴۷** **۳۴۸** **۳۴۹** **۳۵۰** **۳۵۱** **۳۵۲** **۳۵۳** **۳۵۴** **۳۵۵** **۳۵۶** **۳۵۷** **۳۵۸** **۳۵۹** **۳۶۰** **۳۶۱** **۳۶۲** **۳۶۳** **۳۶۴** **۳**

فقال هوارة كز باوشمن سرکران
و همیشه بجز بجزش خصمان نیز زبان
سراز بجنب سرداری میدان کارزار
نکنهای سرتیخ و خنجر و چلب غنیمت بکسر و لطیفها
راست نزد او ک و دشمنان احد یکیک
کنند نیز از سبک و جی ز سر پا که تا دشمن
در وید و دش جا زبان آور شود و خنجر
بصدقن که سازد و در اول اعدا دشمنان

وتمسک قضا و خدایت حاکم از هر چه که در آن

۱۴۹
دوم آبی که با شمشیر باشد. رحمت بر کلوی
خشم باشد. بدست نیزه بر خیزد چو از جای
سر نوازی از ویاندا اعدا بدشمن کر زور
عین ترفع. نو و وار و سر از روی تواضع
رو است اگر دشمن کم نومست و غنیمت بی مروت
با کمال کفران نعمت مرمون منت این یلان
نیرومند و ممنون رافت این دلیران دیوبند
بوده باشند زیرا که هنگام کرب را بداد تیغ نیزند

۱۵۰
بر سینه را بر آه عدم نیز و سازند. و
گاه نواریال نیز جانکاه رخصم با پادار
بفضای فضا بهر و از آند. سواد و دید فتح
سیاهی این سپاه. او سر نه چشم نصرت
عبارت مرکب این مرکب. چو کرد این
سپهر رخاست از جای. فلک را جامه
کلی شد سر پای. ز بس شد کثرت پیدا
جنگی. کرپان چاک زو و سعت ز تنگی

۱۵۱
 فرو و از قلعتان شد مرکز خاک و گرد
 پشتهای سودی بر افلاک غلامان
 شبهای یلدا روز داشت آن عمو و صبح
 بزم بزم هر قبل سیرت بسی بجا
 عمر بخت جهانی گشته خرطوم کین و
 مکر دست اجل در آستین داشت العظمت
 بعد از آن این فیلان کوه اندام در یانم
 که هنگام خرام طوفان دریای لشکر و کثا

بیان

۱۵۲
 سکون جبال صحرائی عسکرند هر یک
 ازین سواد اعظم اقلیم رزم مهریت که برود
 خرطوم جهانهای اعمار اعدا را سرشار کرده
 ویا بهریت که بهرعت حرکات مدت حیات
 اهل معاوات را برآورده بفیلان مض
 تازی سواران چو ابرو باد در فصل چهار
 همه دل دل نژاد اسپان تازی بگردون
 گردشان در ترک تازی ز کین دشمنان

سازند بر خاک: بزور کاسه سیم آهن
 افلاک: این باد پایان آتش فعل بطیخ
 سیم خاک ثابت قدم را سریع البیر ساخته
 و چون کان دست کوی زمین را بمیدان سیم
 انداخته: حرف مزعت حرکت برین
 طلاق لسان با لکن خطا نموده: وصف
 رقا برقی کردارشان طبیعت روان برون
 کرامت فرموده: آهن که از گران سنگی

نقل طبیعی بدید نسبت نامزد و نقل این کر مراد
 گشته حدید نصبت: برخی از تعریف و
 لحنی از توصیف را بکن این مرا کب پان
 نماید تا بر کیت سخن سوار باشد: بری سوار
 رستم نژاد که با آتش تیغ فولاد آه از نهاد
 چندان برآورده که در دماغ سپهر اعظم
 سودا بچیده: و از ناخت نودان خوش
 بنا کرد از عرصه کارزار آینه دار بر این کجینه کوه

مهر انور را بغبار غبار پوشیده : همه کاروان
 در فن کارزار : جگر و از در عرصه کیه و دای
 پنج بند از جزو قزو شکوه : بود کمر بر
 یغمان چو کوه : جهانیکه کشند چون آفتاب
 با قبال شاهنشاهی کامیاب : شد آسمان
 قدر انجم سپاه : که بنوق سنجی شد
 مهر و ماه : قضا بره چرخ شاه زمان : نمود
 اطمینان آبی آسمان : چو بر بقیع تیغ زد شاه

چنگ : فرمان اسلام آمد نونک :
 همیشه بود تا که شمشیر تاب : بصد آب در
 پنج آفتاب : بفرق عدو با و شمشیر شاه
 بود و نشین خیمه رایت شاه : الی تاعمره
 افلاک میدان جلوه طرازی کواکب و مرکز
 خاک مکان ز کندی مواکبت بساط زمین
 معرکه جنود نصرت قرین و سحر جیوش
 ظفر این این پادشاه کردون جاده انجم سپاه

در این چشم زشتی که با الاخطایست با و عیش

کلک سیه مست که از نشا با و ده مدحگری
کیف صبا یی شاکستری سرخوش گشته
اگر در وصف روح فزانی میکده مشرب
خلل الهی و بحرف دلربایی ساقی خلق شادمانی
کس تا خانه نواظر از دستمان نغمه پرواز شود
یقین که وسعت مشرب پوزش پذیری
نموده تنگ گیری نمیدارد حسن خلق عذر

ناله

زینوش گشته بظهور قبح این غی پرواز و نه
چهره رنگ آمیزیت با قلم بوقلمون پرواز بد
طراز که هر دم این کلک از را برنگی و هر خط
این شادمانی جلوه گرفته و نه گاه
بروق صد انجمن و که انجمنست بمان هر
چمن : ساغرشن چشم حباب می شیار
و سر در انجمن حد و کرم گرفته و کلشن
باب کل از شک منرا از رخندای رنگین

ساشه مراچی این مجلس از کرد و گشت
 با سروران همسر و سر و این گلشن از آ
 نگی با بلند فطرتان هم و ش خبدا صفا
 باطن اهل این بزم که آینه سینه را چه سینه
 آینه صاف و جراح دل را مانند دل چراغ
 روشن نموده اند ساغر ازلینت صاف
 بی از صفای باطن چنان با هم آینه که هست
 اتحادشان و دینی را بچشم اسرار و نمید

رق الزجاج و رفیع الخمر قشایها و نشا
 کل اللمر فکما نأخرو ولا قدح و کما نأ
 قدح و لا خمر الی این جام سرش را باده
 فیض را از آئین دست انداز بدستان
 نشاء که طبعی و از آفت باله تنگ طرفان
 کیف کور فمی محفوظ و مضمون و ارس و لا
 باشی جو غم در خمار سر از چوبستی جو
 عشرت بر آرد حیات ابد جو عیش خاندرو

۱۶۱
که بخشد شراب کهن جان نو. بکیر اول
ز مزم می و منو. چو دست نابت دبی
باسبو. بر انکس که چنان به چانه بست
بخش تو به بخش نیاید شکست. چکویم ز خون
کرمی میفروشش. که خون می آورد ده مهرش
بخشش. بناورده از خم می لاله کون.
که آورده از چایوسف برون. سر و گردن
لاف افرونگری. که پوسته در شیشه دارد و پیر

ن

۱۶۲
فروغ می از شیشه شد آشکار. چو از
ایینه عکس رخسار بار. پاسا قی آن هم
جان پنا. که در و سر است احتلاط خا
بمن ده که مستم هوا خواه می. چو جام
بو چشم در راه می. ازین می رساند
انکه کیف بند. در آورده افلاک را و کند
برو قطره کر این می حباب. زنده سر
ز گلشن کل آفتاب. بر انکس که چون

۱۶۴
 لاله کیر وایاغ شود زینت باطن چون
 چراغ قح کیر کس چو ز کس شود
 روشنی چشم عجب شود به کس
 دارد سر سوری کند نشاء بر مار کس
 صراحی که در بزم سر و داشت
 بر خط جام داشت بی زاهد ارمی کند
 کیزان شود شیره ز آفتاب تشنیزق
 زاهد زمی نشاء مند که کوته نظر کی شود

دل

۱۶۵
 بدست قح کی شود جلوه کرد که بی بهره
 شاخ خشک از ثمر بچو شیره زدی از
 زهد خشک بچید است از پد کس شک
 زاهد کوازمی تیغ بر چو آگاه کشتی زلف
 مر شود خشک در وصف زاهد و باغ
 بیاتر زبان شود عقیق باغ بوصف کل
 با و شود غم زدن که ز کین و شاداب کرد
 سخن بر سر سبیت مرده ده شد بهار

۱۶۵
 بکاشن چو کلبن بکف ساغر آرد کشتی می جو
 در پای سر و سسی نیابد و گرفتار است کوتی
 بروی کل انکس کشد بیکار نه بند کر چه
 از خمار بنظاره سر و زاهد رواست اگر
 طبع بکرا کند زود راست چو کل و اشود
 و چمن باقی تاشای کل آرد و خرمی چا
 کل ز جستی کرد و خواب هوا کشه ساقی
 شبنم شرب زبس عام شدن در لاله

۱۶۶
 برون رفت از چشم زکس خمار نوا سنج
 از سر خوشی کل شد دست لب غنچه مشار
 میل شد دست تو هم مطرب از شوق کن
 نغمه سر بدوزیت کوش جان یمن که
 ز رنگینی نغمه جانفزا فضا بسته بر چاک مطرب
 حنا چو مطرب که برد است صنعت بکار
 که نبوده در پروه رخسار بار بشو زانک
 دست از دیا بهش که نغمه سنی در

ز تر دس می مطرب خوشنواز و فوسون
 ساخت از رو و ساز و رطوبت چنان
 نغمه کرد آتشکار که آمد بوج آب در جوی تار
 ز سیه آبی نغمه دلنواز سز و کر بر آید کل از
 جوب ساز کشیم ز با زابش کردا که در
 بزم مایه کس بنوا همه ساز عشاق
 آماده است کل و مطرب و ساقی و باده
 است بده ساقی آن آب رضا نواز

که روشن کند دیده فهم کور و درخش
 میز است شمع زبان در اوصاف او شده
 روشن بهمان برعکسش جهان شد بر افروز
 ماه عطا کرده نورش مگر طبع شاه و سخا
 نشاء عبدالقدیر فیض بخش که بر آسمان هفتش
 رانده رخسار شهنشاه دین پرور و رحمت
 دلم از جی فیض حق گشمت و خلقتش
 انجمن بر زکل و طبعش صراحی لب لب لب

۱۶۹ بدو رش شد از نشاء معدلت **مذکانه**

مخانه عافیت **ز شوق کرم سرخ رو چو**

می **نکرده چو او حاتم ابن را طی کند**

ساقی همتش در زمان **نهی بادو شیشه**

آسمان **غمیزش چو کند بزم شراب**

به جو علی خرج شد آفتاب **ز جام نشاء**

نم ببرند **که چون همتش گشته طبع بلند**

ز وزن نشاء بخشد بهر انجمن **حدیث نوام**

۱۷۰

از شراب کهن **گذشته سر فطرم ز آسمان**

کو اتم زمین بوس این آسمان **ملا**

الفی ختم کن نامه را **سیرت ناکلی کنی**

خامه را **بود گلشن فیض را باز دور**

نسیم و عارست بوی اثر **با خلاص شو**

نیمه سنج دعا **که کرد و بسمع قبول آسمان**

الهی بود تا بزم سپهر **پراز بادو روشنی**

جام مهر **دلش بادو از فیض حق نشاء مند**

همیش بود کیف بخش بلند **بمیخانه**

کام ساغر زند **می** از دست ساقی کوثر ^{زند}

رایه مقیم متعلق به باد عالم مقیم

شکر تکه که باد او منشی صیغه ایجا که قلم

قدرش چاود و دواز و پیا چه ازل تا خنده

ابد رقم طرازی نموده این کراچی نسیم که از غا

عالم غیب و خنده به باد فیا صفت به سر مایه

نقد و صفت از سر حد اقلیم آغاز بمنزل کشور انجم

رسید **هر** رایحه اش بشام بقو

جان نکتة سبحان عاشق سخن نکمت ^{هین}

یوسف معنی رساند **و** هر نفوس ^{کش}

مجنون دل و قیقه شناسان او اضم مزده ^{صل}

لیلی مضمون داد **از** رواج کسبه ^{کاشن}

جهات سته قلم و سخن نکمتان کشته **و** از

نسایم کلهای صبر ک این چمن چهار باغ جهان

عطر ابا و جهان گردیده **چون** غایبفت

۱۷۳
 رایحه بخت آرایش جمال این کلاه که نیت
 منت بهشت است کافی بود ببلبل نذر دستان
 پنهان زیاده ازین چارچار کوئی ننموده اگر
 برای این قدس آباد خلد بنیاد در عدد و حوری
 و پر زیاد سر بربری دارند اما در حسن جلوه کرد
 و نشیوه و لهری با یکدیگر می آورند از بنیاد هر
 رایحه اش عدد و سورتی عیان و از نذر
 مجموع نکست ریاض اعجاز نمایان هر یک

۱۷۴
 روح نای این باغ راحت که از لطف
 شدش روح ایام نرطیب و باغ روح
 بخش نده مدلم واد است همیشه فوت روح
 و باغ و چه طراوت و خرمیت با این گلزار
 فردوس بهار که هنگام نخل و تویشش بچشم
 غنچه لفظ کل کل شکفته و کاه رفیق نرغش
 در ریاض پیش نهال الف سرو و سر و قد
 کشیده چه اطوطی کلک بگلپایک صیر

بالای طبل و قمری نوا طرا از نو فیه پرواز نشود
 بود که مضمون طراوت شعار و ق
 کشته چون برگ گل آید بر رخ رکهای
 الفاظین که لفظ شده بنیم خبرین
 نظر چون کند سیر این گلستان شود مشکبو
 چون نسیم جهان ز سیر آبی رنگ این لاله
 زار توان بست پای نکه را نکار خبدا
 طراوت لفظ که هر لفظ اش از زبانی قطره

آرویی دریای بیکران نموده و مرصع
 معنی که هر نکته اش از روشن پایی ذره را
 جوهر تیغ آفتاب رخشان ساخته اگر
 حکمه کجاست سنجی طعم دعوی نماید که دایره لای
 معنی بلند پادشاهش خلخال ساق شوست
 بشهادت لوح و قلم سخن را بگریست توانی
 علقه سخنین که بر اوج عرش جستی
 معنی افکنده زرش درین بزم کشته

بصد غونا ز **بکر نشینی سخن** سر قرار
 ز بی جلوه حسن کلام که ادای سخن را
 ادا مقنون ساخته **وخی شعله سوز سخن**
 که سخن عشق را بقیع سخن مجنون نموده **کوهر**
 بتشبیہ نثرش که انما به **و شعری قورب**
 لفظی شورش بند پای **بیر بنفشه زار خورش**
 سبیل زلف و لعل زاپه بند **و بلال زار سخن**
 کلروی مهنش از اسو کند **و در پیش صفای**

ابوی

آبروی معاش آینه در و ساسن **و بزر**
 رنگینی چهره مضامین کلکونه در رنگ سخن
 و سیه این شرم که بطاق آبروی صرخش
 دستی ندارد اگر نه نشود بجاست **و سیه**
 ازین ننگ که از چشم سیه است لفظش رنگی
 ندارد اگر سفید نشود و رواست **و در پای**
 لفظش قسم خورد **و کل برنگینی معیش مثل**
 زند **بی تازه روغی این لاله زار** بصد

بست خود را بهار **ک**ل این ریاض از بند
 نوشنند **ن**سیم جزا کند پای بند **ب**جهد
 بتان سبیل این چنین **ز**حسن از سر زلف کوید
 سخن **ا**ین چه سواد قلعه معینست که پیش از
 نگاه ارباب پیش پایست گشته **و**تماش
 دل اصحاب دیش از دست رفته **د**ر کوچه
 بر سطرش از معانی روشن صد شا به نورید
 جمال در جلوه گری **و**در محله هر فقه دیش

از مضامین

از مضامین رنگین نه از هموش لاله عذار
 کرم و لبری **ح**روف مانند چنگ خان **س**ست
 در خجانه عبارت و افاده **و**نقاط بطریق
 زندان پیرو باد و میکرده لفظ باید بکس کشیده
نهدی که جهان نماند از رنگ صفای
 هر کس که در دست مست تا خیره تماش **ا**ر حقیقه
 خضر آتش آورده خبر **و**اوه ز دم سیح
 پیغام هوش **ا**ز نقش و نگار عمارت عیار

این فیض که مهوری کشور ناموت پیدا
 و از رنگ و بوی رباین مضامین این قفس
 آبا و خرمی گلشن لاهوت هویدا : به خلعت
 پاک و امن کیش قدسیان وطن ساخته اند
: و باشاره هوای جانفروای و نشینش روحان
 رحل افامت انداخته : سر بر جاده سطور
 یک عالمک و نکه را بر خیا بان جهان افکنده
: و عکس سواد و فتنش جام جهان نای

و دیده را آینه روضه رضوان نموده : از نور
 معانی روشن و علویا به سخن این مفتاح
 سبزه یاره را از حسد بی آرام کرده روست
: اگر دقیقه شناسان بلند فطرت غافل
 نمایند باین سپهر عالم فکرت زیر آسمان
 صفی اش غیرت فرازی صفی آسمان شده :
 و بروج الفاش رنگ فرمای الفاظ
 بروج کشته : و انجم شامش داغ نقاط

انجم گردیده. همچو خورشید معنی روشن
 نورپاشی کند ز بخر سخن. میخیش با ادا
 هم آخوست. مسیح آفتاب همدست
 و در باد چشم بدینان کور سواد از جمال این
 شاهد قدسی زاده که هر هفت بهفت را یزید
 نموده دل مشکین بندان نکته دانه با سانی
 ر بوده. یک سواران ابیات یکانشش
 جهت راه اعراض برده عقل بسته. و فقر

نثره نثار نشین نیزین را همچو خسته میخیزد
 ساخته. تا معانی روشنش دید است
 از سر هر کرم سوختن است. دید و یک
 کل مضامینش. بخل از روی این چمن
 نزد اهل سخن بود معلوم. که مکتوب از این
 سخن نخست. پیش ازین بمعنی سخن
 مسلسل گفتن و هم از تسلسل زدنست جهت
 بطلان این مذمت قطع سخن را بر مان قاطع

دانسته رفتگار پال اتمام این خجسته فرجام
 میگردد و باین رباعی که در هر رکن مصراعش
 تاریخی مرتج نشین گردیده از روی حساب
 زیور حسن سخن تاریخ شده چو نام این
 رشک چین بنکاشت قلم بنفش گلشن روح
 نمود و رفتن یا سخن فیض بمن آبی تاریخی
 مبداء فیض را در بروی گلچینان معنی ببارست
 و تا تخانه عالم بالا باده اش وقف یکیشان

محفل از دست ریاحین رو بخش مضاعف
 این گلشن فیض در احوال روحانی معانی این
 میگردد قدس بر شام نکته سخن ادا فم
 عطی پرورد ماغ دانشوران و قیقه شناس
 نشان بر باد افشاده قلم غالیه جانی
 سبیل گشته سایه این سرو سبی از عطر
 جهان بخیر جان چیده بساط از چرخ
 گلشن قطبش لطیف غیبی

چون با خلوص عقیدت از بدو فطرت این
 شریف و دین پرور بنفقد آن بهره ببرند
 انشاء الله آمده **حرف خجسته نامش سلطان علی**
ولقب فرخنده فوجاش قطبش ان زمان
بمقتضای الانشاء تنزل من السماء انشاء عشر
 نازل شده تا دانا یان زمان ازین گرامی
 نام و بیلون لقب استباط اعقاد مستمی نمایند
 از روز ازل بعون توفیق آله **انشاء عشری**

باشد این شرف عالی جاه **یارب که دوا فده**
 انشای باشند **همواره معین و ناصر و**
پناه **شکر کر فیض روح قطبش همان**
الفی شده سیر سخن **کرد مهابی دماغ**
جهان **از نعیم شمیم این گلشن**
با درویش پنا بدمت شاه
تا بود شمع مهر هفت لکن

در کارهای این شهر که در دفتر داشته من و زید
 میسر و در باره از دانه نامشده و هر چه در این شهر و حاکم
 بگذرانند و منت منت بشماره اینها میماند نیز به بدل نظر کند
 بنمایر سلطان از

۹۰
 ۶۵

۱	زید	اصلا مستعرض اینها کار شود
۷	طاهر	امید بر اید بدو اوار
۸	محمد	سور که هم زود بمقتضای سر
۵	سید	هر هم اید اید اید اید
۴	زید	حاجتی اید اید اید اید
۳	شیر	سور که که فاین نداده
۲	یحیی	برای مبر که ضایع است
۱	زید	نیکو بود هر چه خایر میاید